

رقیه ... سلام بر بنت الحسین

شنیدم من که آن ملعون ، فقط بنواخت یک سیلی ...

ولی عمریست حیرانم !!!!!!!

نمی دانم آیا تو می دانی ؟

چرا آخر تمام صورتش گردید نیلی



نقل شده که نیزه از جاش تکان نمی خورد !

هرچقدر تلاش کردند از زمین کنده نمیشد !

خبر به عمر سعد لعنه الله علیه رسید . گفت : از علی بن الحسین (علیه السلام) پرسید .

حضرت فرمود : سر پدرم به کدام سمت هست ؟

گفتند : به پشت قافله نگاه میکند !

فرمودند : پدرم می گوید یکی از بچه ها از قافله جا مانده است !

همه ی سپاه عصبانی شدند . اگر اشتباه نکنم سه نفر را مأمور کردند تا طفل را پیدا کنند .

یکی از آنها شمر بود و دیگری ضجر .

دل تو دل اهل حرم نبود . دعا کردند خدا کند که شمر پیدایش نکند .

اما کسی او را پیدا کرد که در شقاوت روی شمر را هم سفید کرد...

اشکم سراغ خال تو را کو به کو گرفت
چشمم به نیزه دید سرت را، سو گرفت

لختی کنار من بنشین درد دل کنم
آن جفت یادگار تو را هم عدو گرفت

در زیر تازیانه ... عمویم ... مرا ندید
انگار دست غیر خدا چشم او گرفت

در خواب ناز بودم و دشمن امان نداد
آن قدر زد ، راه نفس در گلو گرفت

هم پای او نشد بروم بس که تاب داشت
رفت و ... کشان کشان زد و ... چنگی ز مو گرفت